

معلم عشایری مرد روزهای سخت

سهراب حاتمی

معلم عشایری بازنشسته

آن را رعایت می‌کردند؛ یعنی کسی جرئت نداشت این نوبت‌ها را به هم بزند.

من در آنجا سخت گرفتار تدریس بودم. تدریس هم در آن زمان وقت و ساعت نمی‌شناخت. هنگام طلوع آفتاب تدریس را شروع می‌کردیم و تا غروب آفتاب درس می‌دادیم. در آن موقع ما فقط می‌خواستیم مدرسه‌مان به جایی برسد. از طرفی به آب هم دسترسی نداشتیم. یک روز دیروقت بود. من یکی از دانش‌آموزان را که ۱۲-۱۰ ساله بود، پیش خودم نگه می‌داشتیم. آب مصرفی ما تمام شده بود و من به او گفتم برو ببین چکاب آب دارد یا نه و نگاه کن ببین کسی هست یا نیست. او رفت و نگاهی کرد و آمد. گفت هیچ‌کس نیست و همه رفته‌اند برای غذا خوردن. نوبتی‌ها هم رفته‌اند و حوضچه پر از آب است. ما هم یک مشک کوچک داشتیم که به آن مشکول می‌گفتند. به او گفتم مشکول را بردار تا زود برویم. چاره‌ای نیست مجبوریم نوبت این‌ها را به هم بزنیم. خلاصه، رسیدیم و مشکول را پر کردیم. چکاب در جای بسیار ناجوری داخل یک دره قرار گرفته بود. تشکیلاتی هم برایش درست کرده بودند. آب را برداشتیم و زدیم به راه که به اصطلاح فرار کنیم. در این هنگام، کسی که صاحب نوبت بود سر رسید و با یک چماق ما را دنبال کرد. اسمش هم گرگ‌علی بود. من او را صدا کردم و گفتم: «گرگ‌علی، منم» خلاصه او رسید به ما و می‌خواست مرا بزند. یادم رفت

بگویم که این تیره خیلی هم شرور بودند. گفتم: حالا ما یک مشکول آب برداشتیم؛ گناه که نکرده‌ایم. گفت: من تعجب می‌کنم؛ مگر آدم دولت هم دزدی می‌کند؟ سال دوم می‌خواستیم دیگر به آن تیره نروم. برای همین به آقای بهمن‌بیگی گفتم کار کردن در اینجا برایم خیلی مشکل است. ایشان گفت: پارسال با گوشت و پوستت معاش کردی؛ امسال با استخوان‌هایت معاش کن. البته باید بگویم من تأثیر زیادی بر آن تیره گذاشتم. الان چند تا از آن‌ها دکتر شده‌اند.

در سال‌های اول خدمت معلمی آقای بهمن‌بیگی مرا برای انجام وظیفه معلمی به یک تیره‌ای فرستادند. این تیره هم از نظر مالی هم از نظر فرهنگی وضع خیلی بدی داشتند. به زبان ساده‌تر، فقیر بودند و به قانون و مقررات هم پایبند نبودند و اموال خود را از راه‌های نامشروع به دست می‌آوردند. آن‌ها نه تنها با معلم همکاری نمی‌کردند بلکه علاقه‌ای هم به داشتن معلم نداشتند. اصلاً معلم را جاسوس دولت می‌دانستند و فکر می‌کردند که آمده است مزاحمشان شود. به همین دلیل، تا آن زمان معلم‌هایی که برای خدمت به آن تیره رفته بودند، به سبب نامساعد بودن شرایط نتوانسته بودند دوام بیاورند و کلاس درس بچه‌ها را رها کرده بودند. در عوض، آقای بهمن‌بیگی بسیار تلاش می‌کردند که در وضع آن‌ها تغییری ایجاد کنند. من در آنجا، علاوه بر اینکه از نظر خوراک و غذا در مضیقه بودم، به علت کم‌آبی هم مشکلاتی داشتم. تنها منبع آب مردم ایل چکاب بود. چکاب یعنی آبی که چکه از بالا می‌ریزد. آن‌ها در زمان‌های قدیم، سنگی را تراشیده و یک حوضچه کوچک درست کرده بودند که یک مشک آب داخل آن جا می‌گرفت (یک مشک حدود ۱۵ لیتر) این تیره با وجود آنکه به هیچ قانون و مقرراتی پایبند نبودند، در این مورد نوبت گذاشته بودند و خیلی سفت و سخت هم

